

حقیقت نجات و رستگاری (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

همان خیابان حریرچیان که بودیم، میدان شهدای

تهران - میدان ژاله بود دیگر بعد شد میدان شهدا -

تمام منازل همه، از همه منازل صدای اذان می آمد.

صبح موقع سرما خیلی چیز بود چیز خاصی بود؛

یعنی آدم احساس می کرد فضا را جورا، خصوصیات

ماه رمضان را احساس می کرد. همه چیز از بین رفت،

داغان شد.

ما گفتیم که این فقره‌ای که راجع به دعای



ابوحمزه هست را یک جلسه دیگر صحبت بکنیم،
خب فرصت نشد در آن دیگر، این از یک طرف؛.
خب دیدیم بالأخره بدمان نمی آید بنشینیم،... ماه
رمضان است دیگر تمام می شود و می افتیم در همین
اشتغالات روزمره.

آن موقع یادم است وقتی که شب با آقا
برمی گشتیم منزل - دیگر ایام تابستان بود آخرهای
بهار؟ تابستان؟ بله، پاییز بود - دیگر ساعت حدود
یازده و نیم بود، مجلس قرآن بود و دعای افتتاح و
حاج آقا جلال هر شب می خواند. نوارهایش هم
خیال می کنم باشد، هنوز یک مقداریش هست، و بعد
هم شرح دعای ابوحمزه بود. دیگر حدود ساعت
یازده و نیم هیچ کس در خیابانها نبود، فقط مستها
بودند. از منزل ما تا مسجد هفت دقیقه بیشتر راه نبود
ولی دوازده تا عرق فروشی بود. جداًها! خیلی
عجیب بود. ده دوازده تا عرق فروشی بود. این طرف
آن طرف، این طرف آن طرف. آن وقت اینها گاهی
اوقات می آمدند پشت سر آقا و خلاصه...

این فقره ای که دارد و در این فقره که هست من

این لی النجاة یا رب ولا تستطاع الا من عندك، یک مطلبی ممکن است به ذهن خطور کند و آن این است که آیا اولیاء و ائمه و افرادی که کارشان تمام است آیا این‌ها هم در مقام خوف و رجا هستند یا این‌که دیگر بر این‌ها مهر زده شده؟ و به عبارت دیگر این‌ها می‌دانند که مسأله آن‌ها تمام است و دیگر در فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر مأوی و مسکن دارند و خلاصه دیگر مطلبی برای آن‌ها باقی نمی‌ماند. این دعاهایی که ما از ائمه این دعاها را ما می‌شنویم: مثل دعای کمیل یا دعای ابوحمزه یا دعای... در این ادعیه‌ای که این‌ها واقعاً خودشان را بیچاره قلمداد می‌کنند و حالت آن‌ها حالت خوف هست آیا این مسأله با آن‌چه را که داریم **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ** (یونس، ۶۲) چطور جور درمی‌آید؟

چون در آن آیه دارد که اولیا خدا دیگر هیچ خوفی برای ایشان نیست دیگر و به عبارت دیگر: نکره در سیاق نفی است. گرچه لای نفی جنس نیست ولی بالأخره نکره در سیاق نفی است و لا

مشبه به لیس است. از یک طرف خب هیچ خوفی نیست دیگر و دیگر چرا خوفی باشد؟ وقتی کسی سیرش تمام بشود و دیگر از مراتب انیت بگذرد و نفسی برای او نماند که آن نفس احتمال عتو و سرکشی در آن برود پس بنابراین دیگر از چه باید بترسد؟ دیگر ترس معنا ندارد.

معنای خوف در این جا از این نظر است که یا به خاطر و لا هم یحزنون می گویند معنایش این است که خوف به خاطر امر ما یترقّب است و حزن به خاطر امر ما مضمی است دیگر خب فوت شده و هر دوی این ها از اولیاء خدا مفقود است.

الآن یادم آمد فخر رازی درباره این چیز یک عبارتی در تفسیرش دارد راجع به این کلام پیغمبر که به ابی بکر می گوید: اذ یقول احدهما لصاحبه لا تحزن ان الله معنا. این دارد یک چرند و پرندهایی می گوید که واقعاً تماشایی است. ده، دوازده تا دلیل می آورد. بعد اصلاً بر عصمت ابوبکر، حالا ای کاش مثلاً... می گوید که رسول خدا که کلامش گزاف نیست، کلام بیخود نمی گوید و **مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ (النجم)**

۳) اول این را می‌گویید. از آن طرف هم حزن قطعاً به امور دنیوی تعلق نمی‌گیرد چون کلام پیغمبر را باید حمل کرد بر اتم و اکمل افراد و از حزن دنیوی و اخروی کدام یک اتم است و کدام شایسته‌تر مقام نبوت است؟ حزن اخروی دیگر؛ چون دنیا زودگذر است. پس بنابراین پیغمبر دارد به ابی بکر می‌گوید لاتحزن یعنی آخرت تو آخرتی است که نباید برای آخرت حزن پیدا کنی. تو قطعاً اهل بهشت هستی، چون کلام پیغمبر حمل بر اکمل باید بشود، اکمل از افراد، اکمل از انواع، اکمل از مصادیق، وقتی که حزن... معنا ندارد پیغمبر به امور دنیوی بگوید که ناراحت نشو پس باید به امور اخروی بگوید و چون لاتحزن پیغمبر حکایت از مایقع است، به معنای نهی است، نهی به معنای اخبار است دیگر، لاتحزن یعنی قابل حزن نیست مسأله تو، حزنی بر نمی‌دارد پس بنابراین بایستی که معنایش این باشد که تو اصلاً آخرت تو تضمین است خلاصه...، إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا لاتحزن اگر بگوید لاتحزن دیگر ان الله معنا یعنی چه؟ آخرت تو تضمین است خدا با ما است. و اصلاً

جایش چه جایی است در این موقع در این خصوصیت گفتن، نه.... خلاصه اصلاً این دیگر واضح الفساد و واضح البطلان است که این دارد می‌بافد.

حالا در قضیه اولیاء خدا مسأله چه حسابی دارد؟ اگر اولیاء خدا واقعاً جنبه حزن و جنبه خوف در این‌ها نبود خب این حالات این‌ها یعنی چه؟ این حالاتی که دارند، حال گریه‌شان یعنی چه؟ این حال بکاء یعنی چه؟ این یک مسأله عویصه‌ای است که خلاصه این مشکل برای این‌ها می‌ماند.

یا این که آقایان می‌گویند که این‌ها حزنشان از ترک اولی است که یک وقتی مثلاً ترک اولایی از آن‌ها سر نزند ترک اولی هم همین‌طور است وقتی معصوم، معصوم است ترک اولی و غیر ترک اولی ندارد دیگر. **إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ**

الْبَيْتِ وَ يَطَهِّرَكُم تَطْهِيراً (الأحزاب، ۳۳) وقتی که امام به مقام طهارت مطلقه می‌رسد، تطهیراً، يطهرکم تطهیراً که منظور طهارت، طهارت مطلقه است. وقتی که به طهارت مطلقه می‌رسد، ترک اولی هم داخل

همین طهارت مطلقه خوابیده دیگر، والا معلوم است پس طهارت به معنای واقعی هنوز پیدا نشده، در صورتی که ما می‌گوییم طهارت مطلق است. خوب این چیست؟

یا این که فرض کنید که گریه‌های امیرالمؤمنین در شب؛ این گریه‌ها چیست؟ قطعاً اولیاء را به خاطر امور دنیوی حزن نمی‌گیرد. اگر تمام عالم همه از طلا باشد و از دست بدهند باز... و همین طور مافات این، برای آن‌ها حزن معنا ندارد. به خاطر این که وقتی که اولیاء ماسوی الله را تمام این‌ها را متأثرات و مسیبات، اسماء الهیه بدانند دیگر بنابراین معنا ندارد از فوت یک متأثری برای این‌ها یک حالت حزنی پیدا بشود در حالتی که این‌ها خودشان مجرا و ممشای افاضه آن اسم و صفت هستند، دیگر معنی ندارد.

وقتی خود امام علیه السلام مجری عالم امکان است دیگر از فوت یک خانه و یک منزل و یک باغ و یک حدیقه و عقار که برایش حزنی پیدا نمی‌شود. وقتی که تمام عالم را تمام این‌ها را فعل خدا بدانند دیگر از فوت یک بچه و یک زن و یک زمین و این‌ها

که برای این‌ها حزنی پیدا نمی‌شود. اگر هم حزن پیدا بشود حزن، حزن معنوی است.

این امیرالمؤمنین علیه السلام آه می‌کشد: از إنّ لی افاً راجع به عثمان بن مضعون، این‌طور بود یا راجع به زید رحم الله زیدا کان قلیل المؤمنه و کثیر المعونه. وزرش به مردم کم بود ثقلش به مردم کم بود ولی کمک او زیاد بود بار برمی‌داشت. یا راجع به رفتن مالک اشتر حضرت گریه کرد، راجع به رفتن محمد بن ابی بکر حضرت گریه کرد، راجع به رفتن عمار...

این‌ها همه حالات حزنی که پیدا می‌شود برای از دست دادن رفیق راه، اشکالی هم ندارد، این‌ها مهم نیست. صحبت در امور دنیوی است که معنا ندارد در این‌ها حزنی پیدا بشود.

آن کسی که می‌آید نخلستان‌ها را با آن وضع می‌کارد و درست می‌کند و بعد هم وقف فقرای مدینه می‌کند و می‌رود پدر خودش را درمی‌آورد، نهر آب و چاه و قنات می‌زند، چه کار می‌کند، وقتی در می‌آید وقف بنی فلان و بنی فلان می‌کند، این

دیگر معنی ندارد که بیاید حالا به امور دنیا خوف پیدا کند یا حزن پیدا کند. پس این چه حزنی است؟ این چه خوفی است که این‌ها دارند؟

وقتی که پیغمبر به امیرالمؤمنین دارد بشارت می‌دهد بر این‌که... وقتی که دارد ماه رمضان می‌آید و بعد امیرالمؤمنین بلند می‌شود از حضرت سؤال می‌کند: ای الاعمال افضل فی هذا الشهر العظیم؟ حضرت می‌فرماید: افضل الاعمال، الورع عن محارم الله بعد حضرت گریه می‌کند می‌گوید: چرا؟ ما بیکیک یا رسول الله؟ کأنی... و أنت تصلی فی ال.. بعد حضرت سوال می‌کند که أفی سلامة من دینی؟ دینم، آن موقع دینم درست است؟ دینم سالم است؟ خلاصه با تدین و با دین واقعی از دنیا می‌روم؟ حضرت می‌فرماید که: بله فی سلامة من دینک. بعد حضرت می‌فرماید که: لا ابالی خب حالا مسأله‌ای نیست. امیرالمؤمنین می‌داند پیغمبر راست می‌گوید یا نمی‌داند؟! پیغمبر راست می‌گوید. پس چرا خوف دارد؟ چرا خوف دارد؟

وقتی که به شما خبر بدهد که آقا فرض کن که

من باب مثال فردا می آیند - یک شخصی صادق
مصدقی [خبر می دهد] و شما بدهی دارید به این به
آن به آن - می گویند: آقا فلان کس تلفن می زند که
من فلان مبلغ را فردا صبح حرکت می کنم می آیم به
شما می دهم و این مبلغ نه تنها بدهی شما را
می پردازد بلکه مضاعف هم برای شما نگه می دارد و
شما به این مسأله یقین دارید؛ آیا باز خوف دارید یا
ندارید؟ خوف چه چیزی را دارید؟ خوف یعنی چه؟
پس این گریه ها یعنی چه؟ می گوید فی سلامة من
دینک دیگر، دینت سالم است.

اشکالی که الآن سنی ها به لیلۃ المبتیت
امیرالمؤمنین دارند می گیرند این است که علی هنر
نکرده، علی هنر نکرده چون پیغمبر به او می گفت تو
سالم می مانی و در مدینه به من ملحق می شوی. پس
علی رفته گرفته خوابیده آن جا می داند طوریش
نمی شود. اگر به من هم بگویند خب من هم طوریم
نمی شود اگر پیغمبر را من صادق بدانم خب طوریم
نمی شود.

صحبت سر این نیست که پیغمبر به امیرالمؤمنین

گفت تو سالم می مانی یا نه! صحبت سر این است که قبل از این که پیغمبر به امیرالمؤمنین بگوید تو سالم می مانی و به مدینه می رسی به علی گفت می روی سر جای من بخوابی علی چه گفت؟ گفت: اگر من بخوابم یا رسول الله تو سالم می رسی به مدینه؟ حضرت فرمود: بله. گفت: خب می روم می خوابم. بعد وقتی رفت خوابید، حضرت می خواست برود فرمودند: تو هم سالم می رسی و اهل و عیال من را می آوری. قبلاً به او نگفته بود، قبلاً به او نگفته بود.

امیرالمؤمنین می گفت آن شب یک خواب راحتی ما کردیم که در عمرمان - عبارت حضرت است دیگر - من این جور نخوابیدم. نه این که بداند سالم است. می گوید نه! سالم هم نماندم - این یک طرفش - حالا نماندم که نماندم. حال حضرت این است، حال حضرت این است که رسول خدا سالم بماند، هر چه شد شد. بعد پیغمبر می گوید: نه! تو هم می آیی و این نمی دانم فاطمه هم را می آوری و مادر خودت فاطمه بنت اسد را هم می آوری و یکی

دیگر از رسول خدا. حضرت این‌ها را بعد برداشت [برد] با آن وضع و آن کیفیت. این حال حضرت است.

خب حالا صحبت در این است که: اول این که:

آیا اولیاء خدا به مال خودشان واقف هستند یا

نیستند؟ این یک مسأله دوم این که: حالا واقف هم

نباشند بالأخره در وضعیت فعلی مگر این‌ها دارای

مقام اطمینان نیستند؟ آیا اطمینان با این حالات

منافات دارد یا ندارد؟ اصلاً کوسه و ریش پهن که

نمی‌شود، یک بام و دو هوا که نمی‌شود. از یک طرف

می‌گوید: لاخوف علیهم و لا هم یحزنون خب از یک

طرف این دعاها، این چیزهایی که دارد می‌گوید و

گریه‌ها و زاری‌ها و این‌ها را چه کار کنیم؟ این را

می‌گویند مقام جمع‌الجمعی به این می‌گوییم مقام

جمعیت.

ما الآن روزه می‌گیریم گرسنه هستیم تا موقع

افطار. در موقعی که ما روزه هستیم و بعد از ظهر

گرسنگی غالب می‌شود و این حرف‌ها، آیا در آن

موقع آن‌چه که بر وجود ما حاکم است، آن‌چه که بر

وجود ما حاکم است آیا گرسنگی است یا سیری است؟ آیا می‌توانیم در آن موقع سیری را در وجود خودمان حاکم کنیم؟ نه! ما گرسنه‌ایم حال ما حال یک شخص گرسنه است. آمدیم افطار کردیم سیر شدیم از گرسنگی دیگر خبری نیست رفت. الآن شما می‌توانید گرسنگی را در وجود خودتان پیاده کنید؟ دیگر نمی‌توانید. می‌توانید؟! هرچه بگردید پیدایش نمی‌کنید. مگر این‌که بگذرد بگذرد این غذا هضم بشود و فلان و این حرف‌ها دوباره معده طلب کند آن موقع دوباره گرسنگی در وجود ما پیدا بشود.

ما در یک حال نمی‌توانیم هم سیری و هم گرسنگی را با هم دیگر واجد باشیم؛ یعنی حال گرسنگی و حال سیری را نمی‌توانیم داشته باشیم. اما اولیاء خدا این‌طوری نیستند گرسنگی و سیری را با همدیگر می‌توانند داشته باشند. اگر ما رسیدیم به جایی که توانستیم این دو حال را داشته باشیم می‌فهمیم که مقام خوفی که امیرالمؤمنین دارد چیست. مقام خوف چه مقامی است.

یک مثال می‌زنم. یک جاده‌ای هست کوهستانی، خیلی خطرناک است و پرتگاه دارد خیلی دارای خطر پرتگاه است. شما سوار یک ماشین می‌شوید یا سوار یک موتور از این جاده کوهستانی باید بروید بالا و بعد دوباره گردنه‌ها را طی بکنید بیاید پایین بروید آن شهر خودتان. موتور را یا ماشین را روشن می‌کنید حرکت می‌کنید؛ وقتی که می‌خواهید حرکت کنید آقا می‌آیند به شما می‌گویند شما به سلامت به آن جا خواهید رسید و اگر رسیدید داخل در منزل فلانی بشوید پیغام من را به فلان شخص برسانید. شما هم در حرف ایشان حرفی ندارید دیگر. وقتی که ایشان بگویند خواهید رسید مسأله تمام است دیگر. اگر حرف نداشته باشید.

شما راه می‌آید می‌آید بالای این گردنه‌ها و شروع می‌کنید این گردنه‌ها را طی کردن، آیا وقتی که دارید این گردنه‌ها را طی می‌کنید، هیچ شده که بگویید حالا که آقا گفتند شما به آن جا می‌رسید پس من فرمان را ول کنم خودش هرچه می‌خواهد برود برود؟ می‌شود؟ یا نه این که ایشان گفتند شما سالم

می‌رسید به آن‌جا باید با مواظبت بر مسیر با هم توأم
باشد. شما نمی‌توانید بگویید که چون به من گفتند
سالم می‌رسی پس از آن بالای گردنه، هان پایم را از
روی ترمز بردارم خودت برو، گفته سالم می‌رسی
دیگر، نه! از اول جاده تا آخر جاده شما چشمت به
جاده است که نیفتی، در عین حال می‌دانی که گفتند
سالم هم خواهی رسید.

پس بین این حکایت و بین این قضیه هیچ
منافاتی ندارد که در عین حال که انسان می‌داند یک
قضیه‌ای اتفاق خواهد افتاد در عین حال حالش در
طی مسیر حال یک شخص مواظب و مراقب بر امور
باشد. به عبارت دیگر بین سالم رسیدن به آن‌جا
تلازمی است با این مراقبت و مواظبت فعلیه؛ یعنی
این مراقبت و مواظبت است که ما را سالم و به
سلامت به آن‌جا می‌رساند.

امیرالمؤمنین علیه السلام از نقطه نظر مسائل
دنیوی و مسائل ماسوی الله اصلاً نظری ندارد تا اینکه
خوف بگیردش یا نگیردش، اصلاً نظری ندارد. آن
می‌گوید من تمام دنیا را سه طلاقه دادم دیگر خوف

چه داشته باشم.

در آن بحثی که مطرح شد که تکالیف دائر مدار تحقق موضوع هستند یکی از ریشه‌هایی که آن بحث جلو می‌آید و به آن جا ختم می‌شود این است که در هر مرحله‌ای اصلاً تکالیف مرحله قبل، از انسان برداشته می‌شود. اصلاً تکلیف شرب خمر دیگر برای سلمان نمی‌آید. شرب خمر برای سلمان نیست. موضوع بر سلمان دیگر منتفی شده. تکلیف حرمت لواط و زنا و سرقت و این‌ها برای سلمان دیگر نیست. این‌ها مال چیست؟ مال یک طبقه خاص است. برای او تکلیف بالاتر است و همین‌طور مراتب افراد در موضوعیت برای تکلیف و موردیت برای تکلیف تفاوت پیدا می‌کند. چطور این که خود تکلیف تفاوت پیدا می‌کند.

ما تکلیف چه داریم؟ تکلیف عام داریم، تکلیف خاص داریم، خاص الخاص داریم. روزه‌ای که می‌گویند بگیریید برای عام، چه روزه‌ای است؟ روزه از محرّمات است فلان مفطراتی که ذکر شده.

روزه خاص روزه‌ای که از این‌ها پرهیز می‌کنند

از غیبت هم پرهیز می‌کند، از شنیدن چیز حرام هم پرهیز می‌کند که این‌ها مفطر ظاهری روزه که نیست از این‌ها هم پرهیز می‌کند.

روزه خاص الخاص روزه‌ای است که از فکر گناه هم نهی دارد. حتی فکر گناه، از خطور گناه هم نهی دارد، از خطور فکر بد، سوء ظن نسبت به مؤمن نهی دارد، از خطور مسائل تفاخر و مسائل انانیت و این‌ها هم نهی دارد. این می‌شود مال خاص الخاص.

روزه اخص روزه‌ای است که از غیر خدا نهی دارد یعنی غیر خدا را در دلت نباید اصلاً راه بدهی، به غیر خدا نباید توجه پیدا بکنی. روزه می‌گیری ولی وقتی که می‌روی در منزل نگاه می‌کنی به بچه‌ها و به عیال این حرف‌ها نباید این‌ها تو را بگیرد ولو این که خب نگاه، نگاه حلال است فکر، فکر حلال است. نمی‌دانم.... یعنی غیر خدا نبایستی که در این بین جا بگیرد. خب حالا این دیگر صحبت دارد. ولی این برای چیست؟ مال این است.

آیا اصلاً به مخیله انسان خطور می‌کند که: سلمان بیاید شراب بخورد، سلمان بیاید زنا بکند.

اصلاً می‌آید؟ اصلاً خطور می‌کند یا نه؟! وقتی معنا ندارد پس تعلق تکلیف به همچنین سلمان از یک حکیم لغو خواهد بود؛ شأنیت هم ندارد.

شأنیت برای چیست؟ برای این است که تکلیف تعلق بگیرد به این مکلف ولو مکلف جاهل باشد، این می‌شود شأنیت دیگر. تنجز دارد ولی هنوز به فعلیت نرسیده، فعلیت آن وقتی است که شخصی باشد که متنبه باشد. اما در مرحله شأنیت. آن شأنیتی که ما داریم می‌گوییم والا آن شأنیتی که آقایان می‌گویند که: تکلیف به همه مکلفین علی السوی تعلق می‌گیرد به نحو شأنیت... خب این یک مسأله‌ای است که آن دفعه هم صحبت شد که این حرف خیلی پایه‌ای ندارد.

اما شأنیتی که ما می‌گوییم این است که تکلیف روی موضوع کلی خودش بر فرض تحقق، بار است چه مکلف عالم باشد یا نباشد. این شأنیت [است]. پس بنابراین وقتی مکلف از تحت دایره موضوع تکلیف کلی درآمد دیگر نسبت به او این حکم شأنیت ندارد. یک تکالیف دیگری برای او هست.

اگر یک مکلف مردی آمد - فرض کنید که به اعجاز - تبدیل به زن شد، می شود یا نمی شود؟! امام حسن علیه السلام تبدیل کرد دیگر. در مدینه، مسجد مدینه نشسته بودند یک شامی شروع کرده بود چرت و پرت گفتن و فلان و این حرفها. حضرت داشت صحبت می کرد. او می گفت که بابا شماها کی هستید فلان و این حرفها. امام حسن علیه السلام می گفت که بابا ما جلق مصلحت خدا داریم کار انجام می دهیم، فلان و... شما چه داری می گویی من بخواهم مدینه را تبدیل به شام می کنم شام را تبدیل به مدینه می کنم. یعنی جاهای اینها را عوض می کنم. مرد را زن می کنم زن را مرد می کنم. یکدفعه یکی بود هه هه شروع کرد خندیدن گفت هه هه هه اگر راست می گویی من را زن بکن. یکدفعه گفت خجالت بکش بلند شو چادر سرت کن.

دشد. ا! این تمام ریشهایش ریخت. حضرت گفت: خجالت بکش بلند شو چادر سرت کن. زن شد یارو، زن شد. یارو دید ای داد بیداد! گیس درآورد، نمی دانم ریشش ریخت، ای بابا! چه شد؟

بلند شد در رفت. حضرت فرمودند: این را زن کردم یکی را در خانه مرد کردم حالا [می رود می بیند] یک سبیل کلفت در خانه گرفته نشسته. آقا یارو وارد شد دید یه مرد نشسته، گفت بیا جلو بینم تا حالا تو سوار ما بودی حالا ما سوار تو. این را زنش کرد آن را مردش کرد در خانه. بعد حضرت گفت که حالا صبر کن بگذار امشب عروسی بکنند یک بچه دریاورند خنتی، نه مرد است نه زن.

آقا هیچی بعد از یک مدت خلاصه آمد و افتاد به دست و پای امام و فلان و به هر ترتیب فلان و آبرویش همه جا رفت دیگر. بعد حضرت دوباره سبیل ها را از این گرفت و ریش و بقیه جاها را هم عوض و بدل کرد. گفت بروید حالا با هم... قضیه در مناقب ابن شهر آشوب است. عرض کنم که خب یک همچین چیزی.

حالا اگر آمد و امام حسنی این آقا را تبدیل به خانم کرد، فوراً احکام بر او عوض می شود دیگر. هان؟ دیگر این مرد نیست که حکم چیز داشته باشد دیگر، همه این احکام کذا و کذا فوری بار می شود.

آن هم الآن تبدیل به مرد شد آن احکامی که تا حالا مال او بود همه از بین رفت یعنی شأنیت هم ندارد. از تحت موضوع تکلیف اصلاً رفت بیرون، مثل این که شد مرده. یک احکام دیگری آمد بر او تعلق گرفت. حکم دائرمدار موضوع است دیگر.

خب حالا صحبت در این است که وقتی که قرار باشد که قضیه این طور باشد پس اصلاً سلمان با توجه به یک همچین مقامی، با توجه به یک همچین ظرفی معنا ندارد اصلاً فرض کنید که گناهان ظاهراً متمشی بشود، از تحت این موضوعیت برای تکلیف اصلاً خارج شده دیگر. آمده بیرون. دیگر احکام دیگر برای او بار می شود. خصوصیت احکام تغییر پیدا می کند. اینها مراتب این حالتی است که اینها دارند.

حالا آیا امیرالمؤمنین علیه السلام یا اولیاء خدا که اصلاً نسبت به قضایای مادی توجهی ندارند داخل در تحت آیه لا خوفٌ علیهم و لا هم یخزنون ﴿یونس، ۶۲﴾ هستند یا نیستند؟ هستند. پس معنای آیه اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لَا هُمْ یَخْزَنُوْنَ

﴿یونس، ۶۲﴾ معنایش این است که: ای مردم اولیاء خدا را دیگر ماسوی الهی نمی‌تواند به خوف یا به حزن دریاورند. از تحت دائره خوف و حزن نسبت به ماسوی الله خارج شدند. پس در این‌ها چه خوفی می‌ماند؟ فقط خوف التفات و عدم التفات به محبوب برای این‌ها باقی می‌ماند. خوف این‌ها فقط این است. نه نسبت به ماسوی الله. ماسوی الله دیگر خوف ندارد، از تحت دائره خوف از ماسوی الله درآمدند. ما هستیم که نسبت به مسائل روزمره و این‌ها گناه و فلان و این‌ها دارای تشویش هستیم، دارای خوف هستیم پول ازمان برود نمی‌دانم حزن می‌گیریم نمی‌دانم نسبت به یک قضیه خوف پیدا می‌کنیم. آیا به این قضیه ربح پیدا کنیم برسیم یا نرسیم.

اولیاء خدا از تحت تأثیر علل و معلولات درآمدند، از تحت تأثیر سبب و مسببات درآمدند از تحت تأثیر اثر و متوثرات همه درآمدند. فقط تنها چیزی که برای اولیا می‌ماند این است که مبادا یک وقتی خدا نظرش را نسبت به این‌ها بگیرد همین. نه

نسبت به غیر.

امیرالمؤمنین که در دعای کمیل می گوید: هبني اصبر على حرّ نارک و کیف اصبر عن النظر على فراقک این معنایش این است که برای من رفتن به آتش مهم نیست چون آتش ماسوی الله است، برای من ناراحتی های دنیا مهم نیست چون این ها ماسوی الله است، برای من بهشت نرفتن مهم نیست چون این ها ماسوی الله است، برای من مهم این است که آن ارتباط بین من و تو که مانده و همه ماسوی الله رفتند کنار، فقط خودمان و تو ماندیم، تو بیایی و یک لحظه نظرت را از ما بگیری این برای من باعث خوف است، این برای من باعث ترس و ناراحتی هست، والا نه ماسوی الله. ماسوی الله دیگر مسأله تمام است.

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ
(یونس، ۶۲) دیگر خوف و حزن ندارند. دیگر می ماند حزن و خوف نسبت به خودش. خود خدا آمد و گفت که من امشب کاری باهات ندارم. علی می گوید که من نمی توانم تحمل یک لحظه ای را بکنم که به من نظر نکنی، کم التفاتی کنی. می گوید

من همه چیز را قبول دارم فقط این یکی را نمی توانم قبول کنم.

مثلاً اگر یک عاشقی معشوق به او بگوید که اگر بیای در خانه می گیرم پدر تو را درمی آورم، این قدر با آن چوب می زنم تو سرت که سرت خون بیاید، می گوید: باشد عیب ندارد، بزن. می گوید می آیم جلوی همسایه ها آبرویت را می برم، می گوید هیچی، بیا ببر! اگر واقعاً عاشق باشدها. درست است؟ می گوید بیا. می گوید می آیم نمی دانم تمام مال و اموات را همه را برمی دارم همه را به تاراج می برم دیگر همین. یعنی واقعاً من دیدم، من خودم به یک همچین قضایایی برخورد کردم. یعنی دیدم نسبت به بعضی ها که یک همچین حالی داشتند. این قضیه شان و این حرف ها. خودمان را که خدا قسمت کند. مجازش هم آخر خوب است. مجازش هم خودش راه برای در هر صورت حال حال خیلی عجیبی است.

می گوید تو به من بگو من می خواهمت، عاشق فقط یک حرف از معشوق می خواهد. که معشوق

بگویند من می‌خواهمت تو هر کاری دلت می‌خواهد
بکن من فقط این را از تو می‌خواهم. نگو
نمی‌خواهمت. می‌گویند مالم را ببر. یعنی ماسوای تو
را هرچه هست از دست می‌دهم. بیا آبرویم را ببر،
بیا مالم را ببر بیا بزن اصلاً بیا بکش، بکش ولی بگو
می‌خواهمت اما من این را از تو می‌خواهم. بگو
نمی‌خواهمت [در عوض] تمام دنیا را به تو می‌دهم
برای او فایده ندارد.

امیرالمؤمنین خوفش از این است که یک وقت
خدا نگوید که نمی‌خواهمت. امشب علی
نمی‌خواهمت. این است قضیه. هب لی اصبر علی
حر نارک این است. می‌گویند من را به جهنم
می‌اندازی بیانداز والسلام بیانداز ما حال
امیرالمؤمنین را نداریم. اما امیرالمؤمنین در آن حال
که می‌داند... امام حسین دارد می‌گوید: الهی ان
اختلاف تدبیرک و سرعة اتباع مقادیرک منعا عبادک
العارفون بک ان لایرکن الی عند و ان یتسوا منک فی
بلاء.

یعنی فعال ما یشاء و حاکم ما یرید، به این کیفیت

است که این قدر تقادیر تو دائماً در حال اختلاف است؟؟؟ این که اگر آمدی یک نعمتی، یک وعده‌ای به... **منع العارفين بك** دیگر، آن‌هایی که به تو عارف هستند، آن‌هایی که از قضا و قدر اطلاع دارند، آن کسی که از مسائل تقدیر و مشیت تو مطلع هست. این دو تا چیز: اختلاف تدبیر و سرعة اتباع مقادیرک یکی این که تقدیرات تو مختلف است و یکی این که این تقدیرات در هم می‌پیچد و هی همین‌طور در حال گردش است.

در این درگه که گه گه و گه گه آید که مشو نومید اگر هستی به لطف و قهر او آگه
اگر آگه هستی ناامید نشو، اگر آگه نیستی که هیچی. اگر آگه هستی از لطف و قهر او ناامید نشو.
چرا؟ چون فعال ما یشاء فقط اوست. و تقدیر او بر مشیت او حاکم نیست، مشیت او بر تقدیر حاکم است. هرچه را که او می‌خواهد مشیت کند.

حضرت یونس آمد عصبانی شد، آمد عصبانی شد در آمد گفت: یعنی چه شما همه‌ش بت می‌پرستید فلان و این حرف‌ها؟ گوش نمی‌دهید

فلان و این حرف‌ها؟ آمد دعا کرد بیا بزن این‌ها را
داغون کن، چه کار بکن، بزن از بین ببرشان. آمد و
ظنون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر عليه.

إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا (الأنبياء، ۸۷) غضب کرد خدایا
بزن فلان کن. از آن طرف هم پیغمبر است دیگر،
پیغمبر هم که می‌گیرد دیگر، نفرینش می‌گیرد.
نفرینش گرفت، نفرینش گرفت، خب دلش دل
مشیت خدا است دیگر، دل ولی همان مشیت
خداست دلش آمد گرفت. دلش گرفت عذاب آمد.
دید، ا! خودش هم این‌جا باشد مرخص است فوری
زد به چاک. گفت بگذار در برویم که لااقل عذاب ما
را نگیرد. آمد فرار کرد از قومش. آمد. فظن ان لن
نقدر عليه خیال کرد که نه حالا ما که دعایش را
مستجاب کردیم این قصر در رفته خب جناب... و
تو هم می‌روی بر تخت سلطنت می‌نشینی که بله خدا
دعای من را مستجاب کرد. نه! تو مثل یکی از آن‌ها
هستی برای ما، برای ما فرق نمی‌کند. تو با آن آدمی
که مخالفت تو را کرده هیچ برای ما فرق نمی‌کنی.
آن هم اگر برگردد عوض بشود تقدیر من را عوض
کرده. آن هم دلش دل مشیت من است.

نکته این جا است! اگر قلب تو مجرای مشیت من است قلب آن بنده عاصی گناهکار هم مجرای مشیت من است. تو از این نکته غافل بودی قضیه را یک طرفه دیدی، تو خیال کردی فقط خودت همه کاره هستی. ما سپردیم مهر و امضا را به دست تو، بزنی و بروی جلو. نه بابا! بایست! تو یکی هستی در این عالم، یکی هم آن قوم هستند. آن‌ها عوض بشوند ما تو را مرخصت می‌کنیم برو پی کارت، تو که هستی؟ پیغمبر هستی باش. ولی تو یک نفر هستی، آن هم یک نفر است، این هم یک نفر است، او هم یک نفر است.

برای ما توی پیغمبر و آن بنده گناهکار فرق نمی‌کند. چرا این را از خودت دانستی و آن حالات آن‌ها را از ما ندانستی؟ این حال توجهی که الان ما به تو دادیم تو این حال توجه را از ما می‌بینی ولی آن حال عصیان آن‌ها را چرا از ما نمی‌بینی؟ بعد چرا تو آمدی حساب آن‌ها را از من جدا کردی؟ مگر آن‌ها بندگان من نیستند؟ چرا آمدی حسابشان را جدا کردی؟ چرا آمدی نفرین کردی؟ آن‌ها هم بالأخره

بندگان من هستند دیگر. همه شما سر این سفره نشستید. کی تو را برده به این بالا؟ من این لی النجاة. کی تو را برده به این بالا؟ کی تو را پیغمبر کرده؟ و کی آنها را نکرده؟ هر دو یکی است. هر دو به یک توبره - می گویم هر دو به یک توبره - هر دو به یک کیسه می رسد. این کیسه تو را پیغمبر کرده این ها را نکرده. تو چرا خودت را داخل در این کیسه می کنی ولی آنها را پس می زنی؟ چرا؟ خودت را داخل در این خانه می دانی و آنها را نمی دانی؟ هان!

فظن ان لن نقدر عليه خيال کرده می شود قصر در برود. ما هم یقه او را گرفتیم و کردیم در دهان ماهی. وقتی رفت در دهان ماهی دید ای داد بیداد! از چاله افتادیم در چاه. حالا این جا را چه کار کنیم؟! ظلمات ثلاث؛ ظلمت شکم، ظلمت درون دریا و ظلمت شب دید؟؟ سه ظلمت فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت هان، حالا دوزاری اش افتاد. این ماهی هم چند تا فشار به او داد لا بد. ای داد بیداد! آخر کار است، رسیدیم آخر خط خدایا غلط کردیم.

این گوشمالی های جلالیه است، جلالیه. چند تا

گوشمالی می دهند هان، فیس را درمی آورند. فیس را می گیرند. یعنی چه؟ یعنی به یک جایی که آدم هیچ مفری ندارد، نه رفیق می تواند از انسان دست بگیرد، نه پدر و مادر می توانند کمک کنند، نه پول می تواند چاره ساز باشد، نه زن و بچه و فلان هیچ... چنان خودش را در تنگنا می بیند می گوید خدایا غلط کردم.

آقا سید جمال گلپایگانی رفت به امیرالمؤمنین گفت یا علی گه خوردم صاف... ما نیستیم، خودت هر کاری می خواهی بکنی بکن، ما نیستیم. چنان علی انداخت او را در منگنه هرچه داشت درآمد، اوضاعش مفصل است دیگر.

فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ (الأنبياء، ۸۷)
آن جا گفت که فقط مؤثر تو هستی، اگر تو من را پیغمبر کردی آنها را هم این جور کردی، آن جا تازه دوزاری اش افتاد، یونس! برو با مردم سر کن، برو با مردم بساز.

پیغمبر هیچ وقت نفرین نکرد. در آن شدائد

می گفت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون^۱ پیغمبر
کامل بود پخته بود، یونس خام بود هنوز. آن را
فرستاد در شکم ماهی یک اربعین یونسیه بگوید،
روزی چهارصد دفعه به حال سجده یونسیه بگوید
حالش جا بیاید، دیگر از این کارها نکند.

وقتی که فهمید قضیه از چه قرار است، عوض
شد، آمد گفت حالا برو به طرف قومت. آمد دید!
همه دارند زندگی می کنند چه شده فلانی؟ دیگر
گفت معذرت می خواهیم، ببخشید. این دیگر رو
کرد به آنها گفت معذرت می خواهم. آنها هم دیگر
حالشان جا آمده بود ها، اینها همه باید دست به
دست هم بدهند هم حال این باید جا بیاید هم حال
آنها. حال این جا آمد درست شد، کارش درست
شد، یک دگرگونی در دلش ایجاد شد. مؤثر را فهمید
خداست. فهمید با آن بنده گناهکار پیش خدا هیچ
فرق نمی کند. این را فهمید. خب این طرف قضیه
درست شد، آنها هم فهمیدند که اگر دست از پا خطا
کنند چوب یونس بالای سرشان هست آنها هم

^۱ منهاج البرائة، ج ۱۸، ص ۱۵۸.

عوض شدند. حالا بیاید با هم آشتی کنیم، این می‌شود مدینه فاضله. این طوری این قضایای عالم مشیت با هم چیز... درست شد؟!

حالا امیرالمؤمنین همه این حرف‌ها را گذرانده، همه این مسائل را گذرانده می‌داند که فی سلامة من دینک ولی این سلامة من دینک که دارد آیا این خیالش راحت است؟ یا این که نه الان همه‌اش نگران است؟ می‌داند خدا کارش حساب و کتاب بر نمی‌دارد. برای خدا علی و ابن ملجم فرق نمی‌کند. برای خدا علی و یک درخت فرق نمی‌کند. این را می‌داند. وقتی که می‌داند همه‌اش نگران این است که نظرش نسبت به این برمی‌گردد یا نه؟ همه‌اش حالش حال چیست؟ حال خوف است دائماً مواظب است. از ماسوی الله که دیگر خیالش راحت است. می‌داند که الآن مورد تکلیف ماسوی الله ندارد فقط مانده خودش و خدا؛ یعنی این دو در مقابل هم. این نظرش برنگردد؛ یعنی بگوید علی نمی‌خواهت فقط منتظر همین قضیه است.

لذا در دعاها می‌بینیم فقط ائمه دنبال این هستند

که خدایا نظرت را از ما برنگردان. فقط این است
مسأله. یعنی احساس می‌کند عالم مشیت را،
احساس می‌کند که فقط عنایت خدا است که این‌ها
را نگه داشته اگر این نباشد این‌ها هم نیستند. این
قضیه احساس است که آن‌ها را هی قلقلک می‌دهد.
والا در مقام فنا اصلاً خوفی نیست، هیچی نیست
تمام این‌ها مال کثرت است، تمام این‌ها مال جمع
الجمعی است، مال عالمی است که در عین شناخت
وحدت، در عین حال، وجود خودشان را هم
احساس می‌کنند، نفس خودشان را احساس می‌کنند،
تعلق مشیت الهی به خودشان را هم احساس
می‌کنند. عالم را با یک اشاره این ور و آن ور
می‌کندها این می‌شود ماسوی الله. به جبرئیل و
میکائیل حکم می‌راند، ولی باز تمام این‌ها ماسوی الله
است. ولی آن چیزی که ته دلش را می‌لرزاند خود
ارتباطش با خدا است، آن می‌لرزاندش. که او نظرش
هست یا نه؟

بعد این ادامه دارد دارد دارد تا وقتی که ابن ملجم
می‌آید ضربت را می‌زند. این جا که ضربت را می‌زند

دیگر نه دیگر این جا کار تمام شد هان راحت شدم.
فزت معنایش این است؛ یعنی این حالت عنایتی که
تو به من داری این جا دیگر فهمیدم دیگر کار تمام
است، تمام شدیم دیگر، دیگر رفتیم کنار. آن دنیا هم
می دانیم دیگر هیچ خبری نیست. دیگر خیالمان
تخت.

لذا من خیال می کنم خوش ترین اوقات
امیرالمؤمنین همین یک شب آخر بود که دیگر
خیالش راحت شد، معنای فزت این است دیگر؛
یعنی دیگر کارم تمام شد. نه این که گناه دیگر
نمی کنم، نه این که دیگر... این حرفها چیست؟
یعنی تو دیگر نظرت به من تمام شد. تا به حال من
نگران این بودم که نظرت را نسبت به من داری یا
نداری تا آخر؟ الآن فهمیدم که پیغمبر که گفت فی
سلامة الآن شد. انجام شد.

لذا این قضیه ای که حضرت سجاد و اینها دارند
در همین دعا من این لی النجاة یا رب این معنای من
این لی النجاة تا آخرین لحظة حیات است تا آخرین
لحظه حیات، دارد احساس می کند من این لی النجاة

امام حسین هم همین حرف را می‌زند در آن دعایش در روز عرفه تمام همین است. می‌گوید هرچه بوده خدایا از ناحیه تو بوده؛ تو نباشی من این هستم، تو نباشی من این هستم؛ یعنی چه؟ یعنی من در حال اضطراب هستم، دائماً من در حال اضطراب هستم که تو نظرت را به من داری و ادامه می‌دهی یا ادامه نمی‌دهی؟ و همین حال من را نگه داشته. هان دستم به هیچی نیست روی هوا بگیر.

بین امام و غیر امام فرق نمی‌کند. امام تازه به حقیقت مطلب می‌رسد. ما جاهل هستیم خیال می‌کنیم امام نشسته روی پر طاووس، کار تمام است ما باید زور بزنیم زحمت بکشیم فلان بکنیم او دیگر کارش تمام است. آن موقعیتی که امام دارد و آن شناختی که امام دارد و آن نفسی که امام دارد و آن حالتی که او دارد او را مضطرب نگه می‌دارد. اگر این قضیه برای ما حل بشود و روشن بشود آن وقت دیگر این ادعیه و فلان و این حرف‌ها، چرا این‌ها گریه

^۱ مصباح المتهدّد، ج ۲، ص ۵۸۲.

می‌کردند؟ این‌ها که دیگر کارشان تمام بود، این‌ها که دیگر سیرشان تمام بود و این حرف‌ها، سیر تمام است ولی در مقام بقاء بالأخره این وجود هست یا این وجود نیست؟ احساس می‌کند این شخص آن مقام و عظمت پروردگار را، آن مقام...؟

می‌گویند قوام السلطنه خیلی ترسیده بود، خیلی ترسیده بود - قوام السلطنه هم چیز بود دیگر شاه بود محمد رضا شاه بود. چرا این قدر تو می‌ترسی تو نخست وزیری؟ گفت شما به مقام عظمت شاه پی نمی‌بری که یک آن اگر تصمیم بگیرد قوام السلطنه‌ای دیگر وجود ندارد، شما نمی‌دانید مقام شاه را، مقام... محمد رضا شاه است همین دوغی‌ها؟! می‌گفت شما نمی‌دانید مقام شاه را، عظمت شاه را، مشیت شاه را. اگر یک اشاره‌ای باشد خلاف آن یکدفعه می‌بینی آدم را مرخص کرد. قوام السلطنه می‌فهمد موقعیت اعلی‌حضرت را اما آن سوپوری در خیابان میدان شاه و میدان شوش دارد چیز می‌کند چه می‌فهمد، او فقط یک پاسبان بالای سر خودش را می‌شناسد، مأمور شهرداری.

آن که رسیده به مقام اسماء و صفات و مشیت که
یک مشیت در عالم است و هر کاری بخواهد آن
مشیت انجام می دهد و هیچ رادع و مانعی چیز رادعی
ندارد. یمحاله مایشاء و یثبت هرچه را که بخواهد
محو می کند، اثبات می کند **وَ یَفْعَلُ اللَّهُ مَا یَشَاءُ**
(ابراهیم، ۲۷) یَحْکُمُ مَا یریدُ (المائدة، ۱) به وقتی او
به مقام مشیت مطلقه که هیچ رادعی ندارد رسیده
دیگر نمی تواند مضطرب نباشد گرچه تمام عالم را با
یک اشاره عوض کند، شق القمر بکند، درخت را به
نطق بیاورد، نمی دانم تمام زمین را تبدیل بکند، به
جبرئیل حکومت کند، به میکائیل حکم براند،
نمی دانم به اسرافیل فلان بکند.

تمام اینها ما سوی الله است خودش پس چه؟
خود خدا چی؟ تازه می رسد به خود خدا. فعلاً
نگرانی از خود خدا است این وسط. لذا این جا این جا
است که سالک وقتی که تمام زحمت و کوشش و
مجاهده را همه را کرد و رفت بالا بالا یکی
یکی حجابها را چیز کرد می رسد به یک جا که
دیگر باید از نفس بگذرد، نفس را باید از دست

بدهد. آنجا با چه نیرویی این کار را انجام بدهد؟ تا حالا هر کاری که می‌کرده با نفس می‌کرده؛ نماز می‌خوانده با نفس بوده، مجاهده با نفس بوده گذشت... با نفس بوده، گذشت از عوالم نور همه با نفس بوده. وقتی که از عوالم نور از حورالعین می‌گذرد از نمی‌دانم آنها می‌گذرد مگر با غیر از نفس است؟! با نفس دارد می‌گذرد دیگر. می‌رسد به یک جا که خودش می‌ماند، خب خودش را چطور از دست بدهد؟ خودش که دیگر نمی‌تواند خودش خودش را از دست بدهد. اینجا دیگر می‌ماند، اینجا می‌ماند فریادش می‌رود بالا که دیگر چه کنم؟ اینجا تازه امیرالمؤمنین به داد می‌رسد. السلام علیک ایها الزناد القادح^۱ معنایش این است. آن می‌آید و این را می‌سوزاند؛ یعنی به یک مرحله‌ای انسان می‌رسد که دیگر همه امیدهایش چه می‌شود؟ همه سرد می‌شود. تا به حال به اتکا با نفس بود حالا می‌خواهد نفس را از دست بدهد. خب همه را گذرانندیم؛ ملک

^۱ المزار (لشهادت الأول)، ص ۴۷: السلام علی الصراط الواضح و النجم اللائح و الزناد القادح.

را گذرانندیم ملکوت را گذرانندیم جبروت و چبروت
و همه را گذرانندیم این‌ها را همه را یکی یکی طی
کردیم رسیدم به یک جا خب چه شد دیگر؟ خودمان
ماندیم خودمان را چطوری [از بین ببریم]. خودمان
که نمی‌توانیم خودمان را از بین ببریم؟

این می‌شود خودش را بشکند؟ لیوان یک دستی
می‌خواهد که این را از بالا تقی بیاندازد بشکند. اما
خود لیوان خودش باعث بشود خودش بشکند
نمی‌شود. آیا این آب می‌شود خودش خودش را
بریزد در این لیوان؟ نمی‌شود باید یک چیزی...
انسان به یک مرحله می‌رسد که هیچ گونه...
صفتش فانی می‌شود، اسمش فانی می‌شود، فعلش
فانی می‌شود، توحید افعالی را می‌فهمد، توحید
صفاتی را می‌فهمد. توحید افعالی، اسماء را
می‌فهمد، اسمی را می‌فهمد. تمام این‌ها را احساس
می‌کند ولی فقط تعینش باقی می‌ماند. تعین
باقیمانده، توحید ذاتی را نمی‌تواند بفهمد، توحید
ذاتی را یکی دیگر باید بیاید چه کار بکند؟ توحید
ذاتی باید بیاید؟ این جا است که امیرالمؤمنین می‌آید.

لذا آقا می فرمودند وقتی که سالک به این جا می رسد امیرالمؤمنین این جا تازه می آید سراغش. تا این جا بوده ها نه این که تا این جا نبوده. ولی تا این جا خیال می کرده خودش هم هان یکخورده هان... بالأخره ما هم یک محلی از اعراب؟! داریم. ولی این جا که می رسد می بیند نه دیگر این جا دیگر شوخی بر نمی دارد، محل اعراب؟! پاشو بیخود. محلی از اعراب داری؟ پس بیا دیگر. به این جا که می رسد آن وقت چیه؟ آن زناده قاده باید بیاید جلو. آن می آید دیگر کار را تمام می کند. دیگر هیچ نفسی دیگر باقی نمی ماند.

این هم تا حدودی معنای من این لی النجاة و این که اولیا و کملین چطور این معنا را در نفس خودشان می یابند با وجود این که این ها به مقام فنا و بعد به مقام بقا رسیدند دیگر هیچی دیگر ان شاء الله برای بقیه... اگر سال بعدی بودیم و تقدیر ببینیم چه حکم می کند بقیه اش را بگذاریم برای سال بعد ان شاء الله.

اللهم صل علی محمد و آل محمد